

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
 در هر دو نام ماند چو سیمرخ و کیمیا
 سد راستی حیانت و سد دیر کی سده
 شد دوستی عداوت و شد مردمی حفا
 گشته است باز گونه همه رسمهای خلق
 دین عالم بهره و گردون بی وفا
 هر عاقلی بر او بیع ماده منتحن
 هر فاضلی بداهیة گشته منتلا
 با یکدیگر کنند همی کبر هر گروه
 آگاه نه کران نتوان یافت کبریا
 هر گر بسوی کبر نتابد همی عنان
 هر که آیت رحمت بخواهد زهل اتی
 با اینهمه که کبر نکوهیده عادتست
 آزاده را همی ز توابع رسد بلا
 آمد نصیب من در همه مردمان دو چیز
 از دشمنان خصومت و از دوستان ریا

دیدار تو از می طرب انگیزتر است
 طبع تو در آتش حفا تیرتر است
 حشم تو در ورگاز خویرتر است
 حال تو در سحر من دلاویزتر است

دارم در انتظار تو ای ماه سنگدل
 دارم ز استیاق تو ای سرو سیمر
 دل گرم و آه سرد غم افرون و صبر کم
 رح زرد و اسك سرح و لبان حشك و دیده تر

عطار

فریدالدین محمد بن ابراهیم نیشابوری کتیه‌اش ابوطالب که او را شیخ الاولیاء گویند در حکمت الهی و طبیعی بی نظیر و در رموز عرفان و ایقان بصیر در خودشناسی و خداپرستی خبیر، آثارش مبین حالش و کلمات گهربارش معرف کلماتش مولوی فرمود:

عطار روح بود و سنائی دوچشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم
در جائی دیگر گفته

من آن ملای رومیم که از کلکم شکر ریزد

ولیکن در سخن گفتن غلام شیخ عطارم

آن عارف بزرگ هفت شهر عشق را گشته که مولوی سروده

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

او در اوایل زندگی دارو فروش بود باین مناسبت عطارش گویند

شیخ محمود شبستری آن سخنسرای بزرگ گلشن را ز فرماید:

مرا از شاعری خود عار ناید که در صد قرن چون عطار ناید

علاءالدوله سمنانی آن صوفی و عارف نامدار چنین سروده:

سری که درون دل مرا پیدا شد از گفته عطار وز مولانا شد

تالیفات و تصنیفاتش بسیارست و لادش بطور قطع معلوم نیست ولیکن

عمرش از صد سال گذشته سال شهادتش را ۶۴۷ هجری نوشته‌اند بدست

مغولی آن متفکر بلند اندیشه بقتل رسید

تا دوست بر دلم در معنی فراز کرد
 دل را ز عشق یار ز جان بی نیاز کرد
 دل از شراب عشق چو بر خویشتن فتاد
 بیخود شد و ز ننگه خودی احتراز کرد
 قریاد بر کشید چو مست از شراب عشق
 از جان پشت دست و بیجانان دواز کرد
 چون دست شست از بد و نیک همه جهان
 تکبیر کرد بر دل و بروی نماز کرد
 بر روی دوست دیده چو بر دوحه ازدو کون
 این دیده چون فراز شد آن دیده باز کرد
 پیش از اجل بمرد و بدان زندگی رسید
 ادر پس وقت گشت که جان چشم باز کرد
 چندانکه رفت راه باحر نمیرسید
 در هر قدم هزار حقیقت مجاز کرد
 عطار شرح چون دهد اندر هزار مال
 آن نیکوئی که با دل او دلنواز کرد

علاءالدوله سمنانی

شیخ علاءالدوله سمنانی از عرفای مشهور تولدش ۶۵۹ هجری پس
از هفتاد و هفت سال زندگانی در سال ۷۳۶ هجری از جهان رفت تخلصش
علاء و علائی و غزلیاتی عارفانه سروده است.

همراز درد

راحت ارجواهی بیا با درد او همراز سو
دولت ارحمونی برودر عشق او جانباز سو
بر تن و جان چند لری ا چون نیردی اربی
صعوه با آردن گذار و بر درش شهباز شو
ساز راه عشق ، سرباری و بد نامی بود
گر سر این راه داری در پی این ساز شو
تا یکی همچون زبان این راه و رسم و رنگ و بوی؟
راه دندان گیر و با صاحبان دمساز شو
چون رغن تا چند باشی بسته مردار تن ،
در هوای سرخان يك لحظه در پرواز شو
باد اوج کسریایی مانده اندر دام کام
دام دانه بر در ، و حرم ببحسرت باز سو
گر همای قاف قربی بال همت بر گشای
در فضای لامکان ما قدسیان انبار شو
قفل این در شد علانی و کلید آن بیار
گر بیاری داری آنجا بر سریر نار سو

عراقی

فخرالدین ابراهیم ہمدانی متخلص بعراقی از عرفا و متصوفہ مشہور
قرن ہفتم در سال ۶۰۹ ہجری بدنیاً آمد پس از تحصیل علوم ظاہری
بسیر باطنی و سلوک در طریق بسوی خدا کوشا شدہ در ہندوستان مدتی
از عمر و زندگانی را گذراند غزلیات او شیرین و دلنشین و لمعات پر
شورش از جذباترین آثار نثر فارسی است عشاق نامہ او اثری عمیق در
دل عاشقان الہی گذارد سال ۶۸۸ ہجری آن شاعر شیرین سخن در سن
۷۹ سالگی از دنیا رفت

بیا بیا که نسیم بهار میگذرد
 بیا که گل زرحت شرمساز میگذرد
 بیا که وقت بهارست و موسم شادی
 مدار منتظرم، وقت کار میگذرد
 ز راه لطف بهحرا حرام یکنفسی
 که عیش تازه کتم چون بهار میگذرد
 نسیم لطف تو از کوی میبرد هر دم
 غمی که بردل این جان فکار میگذرد
 ز جام وصل تو ناخورده حره‌های دل من
 زبزم عیش تو ددر حمار میگذرد
 سحر گهی که بکوی دلم گذر کردی
 بدیده گفت دلم، کان شکار میگذرد
 چو بدیده کرد نظر صد هزار عاشق دید
 که نعره میرد هر يك که یار میگذرد
 بگوش جان عراقی رسید آن زاری
 از آن زکوی تو زارو نزار میگذرد

رباعی

ممشوقه و عشق و عاشقان یکنفس است
 روهم نفسی چو که جهان يك نفس است
 با هم نفسی گر نفسی به نشینی
 مجموع حیات عمر آن يك نفس است
 * * *
 پیری زحرا بات برون آمد مست
 دل رفته زدست و جام می در کف دست
 گفتا می نوش کاندین عالم پست
 جز مست کسی ز حویشتن باز درست

عید زاکانی

عید شاعری با استعداد بود که حقایق را در قالب هزل و مطایبه
میریخته و مکنونات دلش را میگفته آثار زیادی دارد سال ۷۷۲ هجری
از دنیا رفت

مذهب قلندر

جوق قلندرانیم در ماریا نباشد
تزویر و زرق و سالوس آئین ما نباشد
در هیچ ملک یا ما کس دوستی نورد
در هیچ شهر ما را کس آشنا نباشد
گر نام ما ندانند بگذار تا ندانند
ور همچنان نباشد بگذار تا نباشد
شوریدگان ما را در بند زر نه بینی
دیوانگان ما را باغ و سرا نباشد

در لنگری که مائیم اندوه کس نبیند
 در تکیه‌ای که مائیم، غیر از صفا نباشد
 از محتسب قمرسیم و زشخته غم نداریم
 تسلیم گشتگان را بیم از بلا نباشد
 باخار خوش بر آئیم گر گل بدست ناید
 برخاک ره نشینیم گر بوری نباشد
 هر کس بهر گروهی دادند امید چیزی
 ما را امید گاهی، غیر از خدا نباشد
 همچون عبید ما را در یوزه عار ناید
 در مذهب قلندر عارف گدا نباشد

همنشین

شودیده کرد شیوه آن نازنین مرا
 عشقش خلاص داد دنیای دین مرا
 غم همنشین من شد و من همنشین غم
 تا خود چها رسد زچنین همنشین مرا
 زاینسان که آتش دل من شعله میزند
 تا کی بسوزد این نفس آتشین مرا
 ای دوستان نمیده آن زلف بیقرار
 تا یک زمان قرار بود پر زمین مرا
 از دور دیدمش حردم گفت دور از او
 دیوانه میکند حرد دور بین مرا
 گرسایه بر سرم فکند زلف او، دمی
 حورشید بنده گردد و مه خورشید چین مرا
 تا چون عبید بر سر کویش مجاورم
 هیچ التفات نیست بخلد برین مرا

عرفی شیرازی

جمال الدین سید محمد عرفی شیرازی پندرش بندرالدین از شعرای مشهور عهد صفویه تولدش سال ۹۶۴ هجری در شیراز و رشد و نمویش در هندوستان بمجلس اکبر شاه هندی که مجمع ادبا و عرفا و شعرا بود باریافت و در سبک هندی اشعاری دلنشین سروده و رساله کوچکی بنام نفسیه دارد و در سال ۹۹۹ هجری بسن ۳۵ سالگی جوانمرد شد و در شهر لاهور مدفون گشت استخوانپایش را به نجف بردند و دیوانش بچاپ رسیده

شب غم

بزهر تشنه لبم با شکر چکار مرا
دراز باد شبم یا سحر چکار مرا
مرا نشاط تماشا یه از بهشت وصال
بقسمت کم و بیش ثمر چکار مرا
زبهر کاوش دل اهل درد پیش طلب
من و نگاه تو با نیشتر چکار مرا
مرا فریب دهد نالدو بغم گوید
زمن ترانه شنو یا اثر چکار مرا
زناز شربت کوثر نمی چشیدم آه
با آتش دل و داغ جگر چکار مرا
من و شکستن افغان بسینه در شب غم
بنغمه سنجی مرغ سحر چکار مرا
چرا ز عرفی حانیاز سر نمی طلبی
فدای تیغ تو حانم بسو چکار مرا

خیال دوست

حوناب آتش ز سر من گذشته است
وین سیل آتشار از جگر من گذشته است
مرغ هوای خلدم و تا پر گشوده ام
صد تیر غم زبال و پر من گذشته است
تا داده ام بعشق تو دل ، بر زبان خلق
دایم حکایت از حطر من گذشته است
دل صید پر شکسته کتون کار با قضا است
کار از فغان و الحذر من گذشته است
بر عیش تلخ من مبرای مدعی حسد
سیلاب زهر بر شکر من گذشته است
هر گه که دیده ام گل روی خیال دوست
دورنگ ، دشمن از نظر من گذشته است
از من کجا نصیحت عرفی سزد که او
عیبتی ز پایه هنر من گذشته است

عندلیب کاشانی

نامش میر تقی فرزند حسین الحسنی از سادات و شعرای دوره قاجاریه
معاصر با ناصرالدین شاه تخلصش عندلیب و تولدش در کاشان بوده وفاتش
معلوم نیست در غزلسرائی مهارت داشته است.

شراب عشق

طراوت گل روی تو نوبهار ندارد
شمیم موی تو را باقۀ تترار ندارد
به ماه نسبت رویت خطا بود ز آنرو
که مه بیمارض خود زلف مشکبار ندارد
شراب عشق ندانم که از چه انگور است
که هر چه نوش کنی آفت خمار ندارد
تبارک الله بدریای عشق و حوصله او
که هر چه سیر کنی ساحل و کنار ندارد
علو همت دل بین که در طریق محبت
مدام میرود و ساعتی قرار ندارد
بحیرتم چه تمنع ز زندگی یابد
کسیکه جان و دلش هست و عشق یار ندارد
مده حزینۀ دل را بخط و حال بتان
که حسن عاریتی هیچ اعتبار ندارد
وصال آن گل رعنا حرام باد به مرغی
که عندلیب صفت تاب نیش خار ندارد

عاشق اصفهانی

عاشق اصفهانی نامش محمد شغلش خیاطی در غزلسرائی استاد است
معاصر کریم خان زند عمرش هفتادسال بوده و در سال ۱۱۸۱ در اصفهان
جهان را بدرود گفته است .

ابو کرم

نگل اگر زیباست چون روی تو آشناک نیست
سرو اگر رعناست همچون قامتت چالاک نیست
در نظر تادور حام و ساقی چالاک هست
چشم ما پر مهر و ماه و گردش افلاک نیست
زین دل بد خو ملولم دلبری باید مرا
رحمش از در دل نباشد گونباشد باک نیست
اضطرابت کشت آخر صحبت من تا بکی
ای دل سنگین مگر بر سینه من چاک نیست
خوانده‌ای آلوده دامانم درین بود عجب
هرگر از خون حکر دامان من چون پاک نیست
پر امید رحمت عام تو ای ابر کرم
سر زمین نیست کابجا دانه‌ها بر خاک نیست
کس حریف خود آن بیدادگر جز من نبود
کیست که جان دادم در گوی او غمناک نیست
شادی و اندوهش از لطف و عتاب و دلبری است
کار عاشق این زمان ما گردش افلاک نیست

راه عشق

براه عشق مرا کار مشکل افتاده است
که اولین قدمم بار در گل افتاده است
حریف اسک نیم لبک از نوازش غم
باین حوشم که ترا رحم در دل افتاده است
بفکر بستن من تا فتناده داستم
که دل سکار من از حویش غافل افتاده است
چگونه دم زخم از خون خود برور حرا
که زیر تیغ نگاهم بقائل افتاده است
بیا که از حبر قاصد و پیام صبا
تلی دل بیتاب ، مشکل افتاده است
خیال سود و زیان در دل حراب کجاست
مرا که برقی تحلی بحاصل افتاده است
فدای محنت و غم یاد جان من عاشق
کنونکه یار به بیداد مایل افتاده است

عزقا

میرا بوالفضل جلال الدین علی متولد سال ۱۳۶۶ هجری در قزوین
در خانواده روحانی بدینا آمد پس از کسب کمالات صوری در سلسله اویسی
رهبر آن فرقه شد و قات آن جناب ۱۳۴۳ هجری در تهران به سن ۶۷ سالگی
در گذشت .

کعبه جان

ای کعبه جان روی بمیقات تو دارم
پوشیده نظر باز اشارات تو دارم
دردل طلب طوف حریم تو بصد شوق
بر سر هوس فیض مقامات تو دارم
بر گردن جان سلسله زلف تو بستم
ترسای توام رشته طاعات تو دارم
ای پیر معان درگه تو کوی خرابات
آیاد دل از کوی خرابات تو دارم
از درگه عالی توای خواحه اکرام
پیوسته امیدی به کرامات تو دارم
هر دم یمناجات ز حق وصل تو حویم
این فایده را هم زمناجات تو دارم
ای آینه لطف ازل آیت احسان
هر لحظه نظر بر تو و آیات تودارم
آن موهبت از فرط عنایات تو خواهم
کاین مسکنت از مهر واردات تودارم
ای سلسله جنتیان که دوسد موجه طوفان
در سینه در این دور ز حالات تودارم
ما را بسر کوی خود از مهر طلب کن
گوش دل و جان سوی بشارت تودارم
حق پدر و حدهات ای کعبه جانها
مایوس مکن دل پی حاجات تو دارم
عناقت گدا شاه، توئی عاطفتش کن
در ششدرغم جان و دلی مات تو دارم

عبرت

محمد علی فرزند عبد الخالق در سال ۱۳۴۳ هجری شمسی در نائین متولد شد در اصفهان رشد کرد طبعی بلند و روحی عرفانی داشت در سیر و سلوک عمر را طی کرد او آخر زندگی در تهران بود پس از ۷۷ سال عمر ۱۳۳۹ شمسی ۱۳۶۱ قمری در تهران بنبرود حیات گفت و در امامزاده عبدالله مدفون است عبرت در شعر و شاعری استاد و خطی نیکو داشت .

کشور دلها

تا پیش نظر دلبر ما آمد و بگذشت
سیلاب سرشك از سر ما آمد و بگذشت
برخاست فغان از دل دیوانه چو دروی
دلدار پری پیکر ما آمد و بگذشت
در خواب گران دیده ما بود و غفلت
کان شوخ سبك از بر ما آمد و بگذشت
آن فتنه که آشفته کن کشور دلهاست
صد شکر که از کشور ما آمد و بگذشت
گر خود و حفا بود و گر مهر و وفا بود
ز آن ترك پسر در سر ما آمد و بگذشت
باشد در و دیوانه پر از موج لطافت
زین کوچه مگر دلبر ما آمد و بگذشت
چون کعبه زیارتگه اصحاب صفا شد
هر جا، بت سیمین بر ما آمد و بگذشت
در شیشه دل عکس وی افتاد و بجا ماند
نقش تو چو در خاطر ما آمد و بگذشت
در وصف میان تو بسی نکته باریک
در طبع سخن پرور ما آمد و بگذشت
دیدیم غم و سادی ایام و زمانه
بیک و بدش از منظر ما آمد و بگذشت
عبرت ز دل آرام دمی رفت گز آنجا
آن شاهد یغماگر ما آمد و بگذشت

میرزاده عشقی

سید محمدرضا فرزند ابوالقاسم کردستانی در سال ۱۳۱۳ هجری
(۱۳۷۲ شمسی) در شهر همدان بدینا آمد عشقی بعزت افکار تندی که داشت
در سن ۱۵ سالگی ترک تحصیل کرد او شاعری انقلابی و پراحساسات بود
در سن ۳۱ سالگی سال ۱۳۰۳ شمسی کشته شد و در این بابویه (شهرری)
مدفون گشت.

عشق و جنون

باران عشق بصیحت بیحاصلم کنید
مجنون شدم در همه لیلی ، ولم کنید
ممنون این نصایحم اما من آنچهان
دیوانه بیستم که شما عاقلم کنید
مجنوم آنچهان که محافین در من رمند
وای از بمجلس عقلا داخلم کنید
من مطلع بیم که چه بامن نموده عشق؟
جو بست این قضیه سؤال از دلم کنید
یکدوره غیر عشق و جنون بشکرید هیچ
در من اگر که تحریریه آب و گلم کنید
کم طعنهام رفتید که غرقی بیبحر بهتر
مردید اگر ؟ هدایت بر ساحلم کنید

شیوه دلدار

شیوه دلدار من حر فتنه و بیداد بیست
در جهان یکدل هم از حور و حقایق شاد بیست
گرچه من اندر خوانی درجهها دیدم ولی
حالی از ریح هجرانت مرا در یاد بیست
ای دل از کار من و نلله چه میپرسی برو
ما دو تن شوریده را کاری نجر هر یاد بیست
قلب عشقی بین که حور سرتاسر ایراس می
از حقای گلرخان يك گوشه اش آباد بیست

عارف قزوینی

ابوالقاسم فرزند ملاهادی سال ۱۳۰۰ هجری در قزوین متولد شد
در اشعار حماسی و تصنیف سازی مهارت داشته باصوتی دلکش و نوائی
خوش بزم صاحب‌دلان را گرمی میداد عشقبازیهای او مشهورست در سال
۱۳۵۳ هجری مطابق ۱۳۱۳ شمسی با منتهای سختی و فلاکت در همدان
از دنیا رفت نمونه از نظم و نثر او.

غم تن

این غزل هم ناتمام مانده و چند بیتش فراموش شده است . یاد دارم که وقت گفتن این غزل بامر حوم محمد رفیع خان در موضوع عوض کردن پیراهن حرك و باره که در تن من بود گفتگو بمیان آمد .

مرا که نیست غم تن چه قید پیرهن است
به تنگ جان من از زندگی رنگ تر است
خوش آرمان که من از قید تن شوم آزاد
چو بیک درنگری این قصه به جای من است
حلاصی دل من از چه رنخدانش
همان حکایت مور است و قصه لکن است
بلای جان من آن چشم فتنه انگیرست
سیاه روزم از آن طره سکن سکن است
چو کند صورت سیرین ز تیشه داستم
از آن زمان که همان تیشه حصم کوهکن است

عرفانی

شیخ اسد ظفیری که تخلصش عرفانی بوده فرزند شیخ علی اکبر
نہاوندی است در حدود ۱۳۶۲ شمسی در نہاوند متولد گردید غزلہای
عرفانی سروده کہ هنوز بچاپ نرسیدہ وفاتش ۱۳۸۳ شمسی^۵ بودہ.

اسیر عشق

دل شد اسیر عشق بت ماهواره‌ای
شوخی بشهر حسن در شاهواره‌ای
چشمش ز چشم آهوی وحشی نشانه‌ای
مویش ز شام تیره یلدا اشاره‌ای
صبح سعادت است شب وصل آن پری
حورشید پیش عکس رخ او ستاره‌ای
طویی بمادری که چنین دختر آورد
شاد آن پدر که داشت چنین ماهواره‌ای
آویخته بطرف بناگوش گوشوار
یعنی منم بگوش جهان گوشواره‌ای
موی میان او نتوان وصف کرد و گفت
الا سخن کنی ز سر استاره‌ای
عرفانیا فنا شو در عشق او که نیست
در کار حیر حاجت هیچ استخاره‌ای

رنگ و جنک

با پناه بشر این تنگه باشد	تفاوت گر برای رنگه باشد
نه دیگر فرقی باشد نه دگر جنک	اگر از خویشتن شوئید این رنگه
وداد و دوستی موجود گردد	چو این رنگه و صور نابود گردد
چو يك در جمله اعداد غرقیم	برای رنگه اگر قائل بفرقیم
ازین کثرت نبودى يك نشانه	نبودى لفظ يك گر در میانه

عماد

عمادالدین فرزند محمدتقی (معین دفتر) متخلص به عماد تولدش سال ۱۳۰۰ خورشیدی در خراسان یکی از غزلسرایان بنام معاصر است و در اشعارش لطف خاصی است که از دل پرسوز و گدازش سرچشمه میگیرد.

ساز بشکسته

دوستت دارم و دانم که تویی دشمن جانم
از چه با دشمن جانم شده‌ام دوست ندانم
غمم ایست که چون ماه تو انگشت نمائی
ور نه غم نیست که در عشق تو رسوای جهانم
دمبدم حلقهٔ این دام شود تنگتر و من
دست و پائی نزنم خود ز کمندت نرهانم
سر پر شور مرانه ، شبی ای دوست بدامان
تا شوی فتنهٔ ساز دلم و سوز نهانم
ساز بشکسته‌ام و طایر پر بسته نگارا
عجیبی نیست که اینگونه غم افزاست فغانم
نکتهٔ عشق ز من پرس بیک بوسه که دانی
پیر این دیر جهان مست کنم ، گرچه جوانم
سرو بودم سر زلف تو به پیچید سرم را
یاد باد آنهمه آزادگی و تاب و توانم
آن لئیم است که چیزی دهد و باز ستاند
جان اگر نیز ستانی زمن ایندل فستانم
گر به بینی تو عم آن جهره بروزم بنشینی
نیمشب مست جو بر تخت خیالت بنشانم
که تو را دید که در حسرت دیدارم گر نیست
آری آنجا که عیان است چه حاجت به بیانم
بار ده بار دگر ایشه خوبان که برسم
تا قیامت بعم و حسرت دیدار بهانم
مرغان جمنی راست بهاری و حزانی
منکه در دام اسیرم چه بهارم چه حزانم
فرسم اندر بر اغیار برم نام عزیرت
چکنم بی تو چه سازم شده‌ای ورد زبانم
آید آنروز عماداً که ببینم تو چه گوئی؟
شادمان از دل و دلدارم و راضی ز جهانم

فنی کشمیری

ملاطاهر تخلص غنی در عصر خود مشهور بوده اصلش از حراسان
و در قناعت و مناعت طبع و بزرگ منشی بیمازند و فاتهش سال ۱۰۷۳ هجری

چلون

چلونی گو که از قید خرد بیرون کشم پا را
کنم زنجیر پای خویشش دامان صحرا را
به برم می پرستان محتسب حوقش عزتی دارد
که چون آید بمجلس تیشه حالی میکند حارا
برم می پرستان سرکشی بر طاقی نه ، زاهد
که میریزند مستان بیسحابا خون مینا را
شکست از هر درو دیوار میبارد مگر گردون
ز رنگ چهره ما ریخت رنگ خانه ما را
ندارد ره بگردون روح ، تا باشد نفس در تن
رهائی نیست در پرواز مرغ رفته بر پا را
غنی روز سیاه پیر کنعان را تماشا کن
که روشن کرده نور دیده اتش چشم دلیرا را

شعر من

بگردد سحر من مشهور تا جان در تنم باشد
که بعد از مرگ آهو نافه بیرون میدهد بیورا
فلک در گردش است از بهر جواب بخت ناسازم
بود در جنبش گهواره راحت طفل بد خود را
بنغمه دل حونی بستند کم طرفان وزین غافل
که این می آجرار تندی کند سوراخ پهلورا
میان کشتگان سر از بحالت پر نمیداریم
تهی تا چون کمان کردیم از تیر تو پهلورا

بحر باده

جان را بکوی دوست روان میکنیم ما
بهمی که کار عشق بحان میکنیم ما
مشهور در سواد جهان از سخن شدیم
همچون قلم سفر پربان میکنیم ما
بتوان جو راهد ادره خشکی بکعبه رفت
کشتی به بحر باده روان میکنیم ما
ما را جو شمع مرگ بود حامشی غنی
اطهار زنگی پربان میکنیم ما

غفاری

میرزا محمد حسن مشرقی غفاری کاتانی ار شعرا و عرفای قرن
سزدهم مرید رحمتعلی شاه سیرازی دیوانش به چاپ رسیده و فاش ۱۳۹۹
هجری اتفاق افتاد .

مهردوست

تا مهر دوست در دل من جای گیر شد
از حاکمان و دولت و فرزند سیر شد
خط غبار هر دو جهان را در لوح جان
سستیم و عکس روی تو نقش صمیر شد
اما هزار حیف که از بیم هجر تو
موی جو قیر من بخواهی جو سیر شد
آه از تو سنگدل که بداری جبر هنوز
گر دوری تو عاشق بیچاره پیر شد
گر می آه هیچ دلت را نکرد مرم
با آنکه سنگه از انرش چون حمیر شد
اندم که دیده در رح رینات باز شد
ار يك نکه بگوسه حشمت اسیر شد
آهوی دل بدست و بر آسوده میچرید
با گاه در چرا که خود صید سیر شد
ای عاشقان بهوش در اینجا قدم رید
گر يك نگاه مشرقی آماج بر شد

فبار همدانی

سید حسین رضوی فرزند آقارضا تولدش سال ۱۲۶۵ هجری در
همدان و وفاتش ۱۳۴۳ هجری سن ۵۷ سال قمرش در قم شورش شیوا و
حسنة عرفانی دارد دیوان کوچکی از او بچاپ رسیده است .

خیال دوست

ساقی بیار باده که دوسم خیال دوست
برگوش جان رساند بوید وصال دوست
پرداختم سراجی دل از خیال غیر
تا با فراع مال درآید خیال دوست
چون گوی اگر اساده بیچوگان کند سرم
پیش از بدن رود ر پی امتثال دوست
جان میدهم چو سمع سحر گه ، گر آورد
پروانه وصال ، سرید وصال دوست
ساقی بیار می که من پیر میخروم
در جام باده داد نشان جمال دوست
دائم دهد بوید وصالم ، ولی چه سود
باور بیکند دل عاشق وصال دوست
صد گوته دام در ره من مینهاد حیرح
تا مرغ دل نمود گرفتار جمال دوست
دیگر چه عم ر لشکر حویجوار دسمن
چون گشت ملک هستی من پایمال دوست
ای دل سر امید که هم رحمت آورد
ببند نکام دسمن اگر دوست حال دوست
عشقی گدا به نقد وصالش طمع کند
گر پرده جمال بسازد حلال دوست
بر حیر ادین میانه عمارا که مشکل است
با خاکیمان ره عشق انصار دوست

غمام همدانی

سید محمد فرزند سید یوسف مجتهد همدانی سال ۱۳۹۳ هجری مطابق با ۱۲۵۴ شمسی در کربلا بدینا آمد طبعی روان و ذوقی سرشار و لطیف داشته عده‌ئی پیرو و مریدش بودند سال ۱۳۲۱ شمسی از دنیا رفت قبرش در همدان است سنش ۶۷ سال

نه دست هست که با روزگار بستیزم
نه پای هست کزین گیر و دار بگریزم
گرفته خاطر از این تیره خاک غمناکم
ملول شد دل از این وادی بلاخیزم
در این دیار غم انگیز و وادی خونخوار
علاوه بر همه پیش آمدست يك جیرم
دلم ربنوده پری چهره ستمکاری
که نیست يك نفس از وی محال پرهیزم
برغم ، صبر و قراری که داشتم در دل
ز دست برد بيك جلوه دل آویزم

قتیل غمزه آن دلربا چو فرهادم
 اسیر آن لب سیرین بسان پرویرم
 بپرسش آید و بر زخمهای پنهانی
 نمک بیاند از آن حنده شکر ریرم
 بصد شتاب ز من بگذرد چو باد صبا
 وزین درینغ بسر خاک راه میرویرم
 غمام خاطر من حوش نکرد فصل بهار
 دگر امید چه باشد بعصل پائیزم

سوی دوست

روز نخست کز غم دل با حبر شدم
 بهر دوی درد بهان در بدر شدم
 بهتر نشد ز همت پیر و دعای شیخ
 هر چند در اطاعت ایشان بسر شدم
 دردا که در علاج غم دل بحکم عقل
 هر قدر سعی بیش نمودم بتر شدم
 صراف عشق نقد مرا کم عیار خواند
 روزیکه سیم بودم و اکنون که زر شدم
 اصاف میدهم که ندیدم صلاح خویش
 با اینکه اهل دانش و صاحب نظر شدم
 القسه حر حرایب خود حاصلم نبود
 گر استاد بودم و گر کارگر شدم
 زین پس بسوی دوست روم گرچه پیش ازین
 دنیال عمر و زید بهر بوم و بر شدم
 از غم بتم نصیب نشد جز بالا غمام
 این زشت ساعتی که بقصد سر شدم

فردوسی

حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی زنده کننده داستانهای ملی ایران باستان و شاعر پرمایه و بزرگ‌زمان غزنویان نامش را حسن بن اسحاق بن شرفشاه نوشته‌اند در سال ۳۳۴ هجری در قریه باژ طوس بدنیاً آمده و به امر سلطان محمود غزنوی شاهنامه را به نظم کشیده مدت سی و پنجسال برای سرودن اشعار شاهنامه زحمت کشیده و آنرا در سال ۴۰۰ هجری به اتمام رسانده بی‌شک فردوسی رکنی از ارکان کاخ ادبیات شرق بلکه جهان است وفاتش را بین ۴۱۱ تا ۴۱۶ نوشته‌اند عمرش از هشتاد سال گذشته و قبرش در طوس است .

اندیشه بد

ز بد گردد اندر جهان نام بد
گر از مرد دانا سخن بشنوی
بفرجام بد با تن خود کند
بتخت کبئی بر ، پوی شاد کام
شبی در جهان شادمان نغزوی
که بر بد کنش بیگمان بد رسد

مکن بد که بینی بفرجام بد
نگیرد ترا دست جز نیکوی
هر آنکس که اندیشه‌ی بد کند
اگر نیک باشی بماندت نام
وگر بد کنی جز بدی ندروی
جهان را نباید سپردن بید

بنام خدا

کریں برتر اندیشه، بر نگذرد
خداوند روزی ده رهنمای
قرونده‌ی ماه و ناهید و مهر
نگارنده‌ی برشده گوهر است
که او برتر از نام و از جایگاه
میان بندگی را بیایدت بست
همان به گزیند که بیند همی
ستود آفریننده را کی توان
ز گنبار بیکار یک سو سوی
بفرمان ها زرف کردن نگاه

بنام خداوند جان و حرد
خداوند نام و خداوند جای
خداوند کیهان و گردون سیهر
ز نام و نمان و گمان برتر است
نیاید بدو نیز اندیشه راه
ستودن نداند کس او را چه هست
خرد گر سخن بر گیرند همی
بدین آلت و رای و جان و روان
بهستیش باید که هستو شوی
پرستنده باشی و جوینده راه

فرخی سیستانی

ابوالحسن علی بن جولوغ سیستانی از شعرای نامی و در قصیده سرائی و نازک خیالی و ژرف اندیشی مهارت داشته در زمان سلاطین غزنوی میزیسته و در جنگ نواختن و موسیقی اطلاعاتی داشته اهل عیش و طرب بوده و مدتی از عمرش را بخوشگذرانی گذرانده و فاش را سال ۴۲۹ هجری نوشته اند .

شور

همی کند به گل سرخ بر ، بنفشه کمین
همی ستاند سنبل ولایت نسرین
بنفشه و گل و نسرین و سنبل اندر باغ
بصلاح باید بودن چو دوستان نه بکین
میان ایشان جنگی بزرگ خواهد ساخت
مگر که نرگس آن جنگ را دهد تسکین
سیاه روم و سیاه حبش بهم شده اند
ترا نمایم کافر چه شور حیزد این
چو شورخواهی از این پیش کان دوروی سپید
سیاه گردد و تو شرمناک و من غمگین

عاشقی

حوشا عاشقی حاصه وقت جوانی
حوشا با پر بیچهرگان زندگانی
حوشا با رفیقان یکدل نشستن
بهم نوش کردن می ارغوانی
بوقت جوانی بکن عیش زیرا
که هنگام پیری بود نا توانی
جوانی و از عشق پرهیز کردن
چه باشد ندانی بجز جان گرانی
جوانی که پیوسته عاشق نباشد
دریغ است از او روزگار جوانی

فیض

ملا محسن فیض کاشانی نامش محمد از علما و عرفا و حکمای بزرگ
اسلامی شاعری عاشق بیسه و عارفی بلند اندیشه بود قریب هشتاد سال
زندگانی کرد از شاگردان فیلسوف ملا صدرا و داماد او بود وفاتش سال
۱۰۹۰ هجری

آتش دل

صحرا و باغ و خانه ندانم کجا خوش است
هر جا خیال روی تو باشد مرا خوش است
در دوزخ از خیال توام همنشین بود
یاد بهشت کی کنم از بسکه جا خوش است
غمخوار گو مباش غمین از بلای ما
ما عاشقان غمزده را در بلا خوش است
با آب چشم و آتش دل گشته‌ام کباب
بر خالک کوی دوست که آب و هوا خوش است
مقصود ما ز دیدن خوبان لقای اوست
زاهد ترا بقا خوش و ما را لقا خوش است
حوبست دلبری و جفا و ستمگری
از مهوشان شوخ ولی با وفا خوش است
خوبان درین زمانه ز کس دل نمیبورند
حسن از چه در کمال بود باحیا خوش است
تا چند فیض شکوه ز سنگیندلان دهر
الحق ز خویرویان رسم حقا خوش است

سودای عشق

مرا سودای عشق آیین و دین است	همیشه عاسقم کارم همین است
دلم شاد است اگر دارم غم عشق	غم عشق از ندارم دل غمین است
بود عشقم بجای جان شیرین	حوه عشق از سر رود هر گم همین است
سرم میجانۀ صهبای عشق است	دلم دیوانۀ عقل آفرین است
مرا گر عاقلان دیوانه خوانند	یکی از آثار حیر عشق این است
ز دولتهای عشق این بس که جانرا	بهر گاهی بلایی در کمین است

فروغی بسطامی

میرزا عباس بسطامی فرزند آقاموسی در سال ۱۲۹۳ هجری در عتبات متولد در دوران جوانی به ایران آمد مدتی در ساری مهاجرت کرد روزگاری مداح محمد شاه و ناصرالدین شاه بود ابتدا مسکین تخلص میکرد بعد بنام فروغ الدوله فرزند شجاع السلطنه تخلصش را فروغی گذارد غزلیات عرفانی او پر شور و جذبه و احساس است، وفاتش سال ۱۳۷۴ هجری در سن ۶۱ سالگی از دنیا رفت .

اسباب پریشانی

تا بدان طره طرار گرفتار شدیم
داخل حلقه نشینان شب تار شدیم
تا پراکنده آتزلف پریشان گشتیم
هم دل آزرده آن چشم دل آزار شدیم
تا ره شانه بدان زلف دلاویز افتاد
مو بگو یا خیر از حال دل زار شدیم
سر بسر جمع شد اسباب پریشانی ما
تا سراسیمه آن طره طرار شدیم
آنقدر خون دل از دیده بداعان کردیم
که بحالت زده دیده خونبار شدیم
هیچ از آن کعبه مقصود بحسبیم نشان
هر چه در راه طلب قافله سالار شدیم
غیر ما در حرم دوست کسی راه نداشت
ما حاکم کردیم که محروم از دیدار شدیم
دو جهان سود ز بازار محبت بردیم
بهمین مایه که نا دیده خریدار شدیم
سر تسلیم نهادیم بزبانوی رضا
که به تفسیر قضا فاعل مختار شدیم
بچه رو ، باده نفوشیم که با پیر مغان
همه در روز ازل بر سر اقرار شدیم
دل بدان مهر فروزنده فروغی دادیم
ما هم از پرتو آن مشرق انوار شدیم

فرصت

محمد نصیر میرزا آقای حسینی شیرازی متخلص به فرصت در شعر
و نقاشی و علوم قدیمه مهارت داشته از هیئت و نجوم هم بی بهره نبوده
معاصر با ناصرالدین شاه قاجار و تولدش ۱۳۷۱ هجری در شیراز و وفاتش
سال ۱۳۳۹ قمری عمرش ۶۸ سال

روز وصل

با دل خویش ز حور توحکایت کردم
آه کز حویش به بیگانه شکایت کردم
جمع ما را همگی دوش پریشان شد حال
از سر زلف تو چون يك دوحکایت کردم
گفتم از شردهات سخنی با دل تنگ
کشف این معنی نازک بکنایت کردم
قصه روز قیامت همگی آمد راست
وصفی از قد بلندت چو روایت کردم
روز وصل تو بدیگر نظرم تاب نماند
که بروی تو بيك نظره کفایت کردم
به سر زلف تو دادم دل و دین غیر از جان
بسر زلف تو حانا که جنایت کردم
دل از تیرگی موی تو آمد گمراه
بمه روی تو اش باز هدایت کردم
راه عشق تو بيك عمر بی پایان ترسید
سعی هر چند درین ره بنهایت کردم
گفتم از فرصت دلخسته نظر باز مگیر
گفت سویت نظری هم بعنایت کردم

فواد کرمانی

فتح‌الله بن سلطانعلی قدسی کرمانی متخاص بقواد صاحب دیوان
شمع جمع نود سال زندگانی کرد بسال ۱۳۶۸ هجری در کرمان وفات
یافت در سه کیلومتری شهر قبرستان سیدحسین مدفون شد پدرش عطارو
فواد اوایل زندگی چندی مشغل عطاری اشتغال و هنگام فراغت بکسب
کمال میپرداخت و مدتی بسیروسلوك پرداخت جمعی اورا اهل یقین و
گروهی اورا بیدین پنداشتند در اواخر عمر در گوشه کاروانسرای منزوی
در بروی اغیار بسته و بگوشه عزلت نشسته بود اشعار عرفانی و پرشورش
بیان حال اوست .

خلوت یار

در خانه دل ما را حز یار نمیکنجد
چون خلوت یار اینجاست اغیار نمیکنجد
در کار دو عالم ما چون دل بیکی دادیم
حز دست یکی ما را در کار نمیکنجد
هستیم و در این مستی بیخود شده از هستی
در محفل ما مستان هشیار نمیکنجد
اسرار دل پاکان با پاکدلان گوئید
کاندر دل نامحرم اسرار نمیکنجد
گر عاشق دلداری با غیر چه دل داری
کان دل که در او غیر است دلدار نمیکنجد
از بخل و حسد بگذر در ما و توئی منگر
با مسئله توحید این چار نمیکنجد
گرائس بحق داری از خلق گریزان شو
کآدم چو بهشتی شد در نار نمیکنجد
انسان حو موحد شد در شرك نمی ماند
آری گل این پستان با حار نمیکنجد
گفتار فواد آری شایسته بود لیکن
آنجا که بود کردار گفتار نمیکنجد

فانی سمنائی

جناب شیخ محمد فانی سمنائی ظفر علی نعمۃ اللہی فرزند شیخ علی
اصغر واعظ تولدش در سال ۱۲۴۷ شمسی رحلت سال ۱۳۳۱ شمسی سن
شریفش ۷۴ سال مدفنش سمنان است.

حسرت

ما با خیال دوست گشودیم دیده را
کردیم موج خیز ، دل آرمیده را
نومیدی از وصال تو حسرت فزود لیک
صد جا گره زدیم امید پریده را
دل سرکشید از سمت در پیش متاز
بنشین که رام خویش کنی آرمیده را
هر دم بنغمه دگر آهنگ ناله گیر
تا کی زنی بگوش نوای شنیده را
آن نیش غم کجاست که تا نازکی دهم
این زخمهای کهنه آماس دیده را
فانی حشوت باش که با گوش دشمنی است
این نغمه های تازه شیون رسیده را

بجام غم

دلا بجام غمی کن امیدوار مرا
که خوش گرفته در آغوش خود حمار مرا
شدم شهید خدنگه پتی که با یادش
فرشته سجده کند تربت مزار مرا
چه زاهد وجه برهمن زمن برندار شاد
بهر دژ شیوه حرد بوده پیر کار مرا
هزار بانگه انا الحق بهر دیار ، زدم
که هیچکس نرد از بیخودی بدار مرا
تهی میان شدم از بوستان حرم دهر
نه گل بجیب هوس آمد ونه حرد مرا
بیادگار بدار ازمن این خون فانی
که عشق داشت ز معنون بیادگار مرا

فرخی یزیدی

میرزا محمد فرزند محمد ایراهیم متخلص بفرخی تولدش سال
۱۳۰۶ هجری قمری مطابق ۱۲۶۶ شمسی در یزد شاعری پر احساس و
انقلابی بود سال ۱۳۱۸ شمسی در زندان بطور ناگهانی در گذشت
۵۲ سال است .